

دلنوشته دلِ تنگِ من | دخترعلی کاربر انجمن يك رمان



پیشنهاد می شود

دانلود دلنوشته از شهر دلت کوچ خواهم کرد

دانلود مجموعه دلنوشته یک شبگرد

دانلود دلنوشته دنیای خواب رفته

این کتاب در [سایت یک رمان](http://www.1roman.ir) آماده شده است.

www.1roman.ir

نام دل نوشته: دل تنگ من

نویسنده: دخترعلی

ویراستار: nazy.8

مقدمه:

سلام دل من

برایت جایی یافتم که حرف‌هایت را بزنی تا افراد نااشنا صدایت را بشنوند.

دل من با کمی سانسور حرف‌هایت را بزنی.

دیروز از کسی که فکر می‌کردم دوستم هست، پرسیدم:

-چطور می‌شه فهمید برای کسی مهمی یا نه؟

گفت:

-از روی رفتارش.

گفتم:

-مثلا چه رفتاری؟

گفت:

-تا تو نری سراغش، سراغت نمیاد.

دلم مچاله شد.

پرسیدم:

-چقدر طول می‌کشه فراموش کنیم؟

گفت:

-دو سال.

دلَم پاره شد ولی گفت:

-تو به این سخنان و رفتارها و من به له شدن، عادت کردیم.

دلَم گفت:

-با هم تلاش می‌کنیم.

نه آنکه عاشقانه‌هایم نم برداشته باشد یا سوراخی درشان ایجاد شده باشد، نه... نه نشده؛ فقط دلَم خیلی خسته و غمگین شده است.

انقدر غمگین و خسته که میل به ردیف کردن کلمات و دویدن جملات ندارد.

من این روزها از دنیای مجازی سخت دلگیر و دلخورم!

می‌ایند می‌نشینند کنج دلت ناز می‌کنند، عشوه می‌ایند، دلبری‌ها می‌کنند؛ بعد يك مرتبه و بدون دلیل، می‌روند.

این روزها دلَم هوای قایم شدن و مچاله شدن دارد.

باید باهاش راه بیام؛

چون یه عمره داره باهام راه میاد.

دوست دارم تو دستام بگیرمش

و با نفس‌های آرامم بهش بگویم:

-گنجینه‌ی عزیزم، تا همدیگه رو داریم، غصه نخور دلِ عزیزم، عزیز دلَم.

دلَم امروز نمی‌خواست بیدار شود.

نمی‌خواست به رنج‌های دیگران فکر کند.

نمی‌خواست به یاد بیاورد چه غم‌هایی در گوشه و کنارش پنهان شده است.

فقط می‌خواست نباشد.

این روزها دلِ من حالش خوب نیست، مانند اوضاع اطرافیانم، مانند اوضاع کشورم،
اوضاع جهان.

حالش خوب نیست.

می‌روم سراغش؛ اما مرا می‌راند و من تنه‌ایش می‌گذارم.

می‌شناسمش؛ حتی نمی‌خواهد با من از غم‌هایش بگوید.

وقتی مدتی تنها می‌ماند، نمی‌دانم با که دردِ دل می‌کند که باز با قدرت عجیبش،
اغوش باز می‌کند به سوی تمام دل‌ها و درد دل‌ها.

دلَم!

دلِ من، برایت دل تنگم، زودتر به سویم برگرد.

گاهی کلمات زیبا هست.

گاهی صدا هم مهربان هست.

قلب هم کنارش پمپاژ می‌کند.

انسان دوستی را؛

اما

اما ان طرف نقطه اتصالی نیست.

یعنی کسی نیست؛

یعنی هست اما نمی خواهد باشد؛

چون دلش با تو نیست.

ان وقت باید به دلت تفهیم کنی، نمی شود.

تنها خواستن تو نیست.

و تو می مانی میان دو دل نفهم.

یکی نافهم و دیگری نَ فهم.

دل من

امروز نه، از دیروز می خواهد از سینه بیرون بپرد.

بپرد و به سوی استانی پر از گل به نام گلستان بپرد.

استانی که از دیروز، گل های پرپر شده را از میان خروار خروار خاک و هزاران هزار

شب‌نم بیرون می آورد.

دل من از دیروز خود را گم کرده است میان غم و اندوه کارگران و انسان های شریف که

نان اور خانواده هایشان بودند.

دل من از سیاست چیزی نمی فهمد.

از انتخابات و گفتمان و تبلیغات درکی ندارد.

فقط غم و اندوه، درد پدر و مادران پسر از دست داده، دختر و پسران پدر از دست داده را می فهمد.

دل تنگ و غمگین من!

از دلایل کم کاری مسئولان و کارفرمایان (همین کلمات و سمت های گمنام)، چیزی نمی فهمد.

اما درد همسران شوهر از دست داده، رنج برادر و خواهران برادر از دست داده را خوب می فهمد.

نمی داند چرا معدن فرو ریخت یا منفجر شد.

اما می داند با هر بحران، چقدر دل ها، دل ها، دل ها خونین می شود، پاره می شود و می میرد!

صبح خیر دلم!

پس اروم اروم داری از خودت و کلاف پیچیده ی دورت بیرون میای؟

سلام، خوبی؟

می دونم خوب نیستی.

اما باز هم اون نور نامرئی کمک کرد.

من که بالاخره می فهمم تو از کجا انرژی می گیری و سر پا می شی.

اما به اون منبع انرژی و زندگی بگو خیلی دوستش دارم؛ به اندازه تموم ضربان تو از هنگام تشکیل در جنین بی‌روح.

بهش بگو به اندازه تموم نفس‌هام، از لحظه‌ی تولد تا کنون، دوستش دارم.

دلَم، می‌خوام بهت هدیه بدم اما هنوز برای گفتنش زوده.

دلَم، از دیروز که فهمیده هدیه‌اش چیست،

مانند کودکان می‌خندد و جست و خیز می‌کند.

افکار زندگی روزمره و مجازی که به سراغش می‌آیند، باز میل گریختن و مچاله شدن دارد.

اما

اما باز هم سعی می‌کند مانند کودکان شاد باشد.

خود را برای لحظاتی فراموش کند و شاد باشد.

من و دل من، خوب می‌دانیم عمر دردها در بزرگسالی، طولانی و عمر شادی‌ها کوتاه است.

پس سعی می‌کنیم با اندیشه‌ی هدیه‌ی ارزشمند شاد باشیم.

غافل نه، فقط اندکی به غم نیندیشیم.

راستی تو تصور می‌کنی هدیه ما چیست!؟

دلها عجیب، عجیبند.

گاه مملو از عشق و گاه مملو از تنفر می‌شوند.

گاه مملو از غم و گاه مملو از شادی.

گاه برای یک ناشناس زمین و زمان را بهم می‌دوزند و گاه برای یک آشنا قدم بر نمی‌دارند.

گاه له له می‌زنند برای شنیدن یک ناشنیده، گاه نسبت به امواج شنیده‌ها، بی‌حس‌اند.

گاه زود می‌بخشند؛ با یک کلمه، یک قطره اشک، یک نگاه و گاه نمی‌بخشند حتی به قیمت مرگ، به قیمت هزاران ضجه‌ی دل خراش، نمی‌بخشند.

دلها گاه عجیب عجیبند، حتی عجیب‌تر از نشستن سفینه‌ی فضایی مریخی‌ها بر بام خانه.

(یعنی سفینه‌های آنها کوچک است یا دلها بسیار بزرگ و عجیب است!؟)

یکی از بزرگ‌ترین امانت‌ها و گنجینه‌های هستی، دل است.

همان دلی که خدا بی‌توجه به جنسیت، ملیت، رنگ، دین، ثروت و قدرت، به هرکسی می‌بخشد.

دل تنها نمی‌تپد، رشد می‌کند، اباد می‌کند، می‌سوزاند، ویران می‌کند، عشق می‌ورزد، پر نفرت می‌شود.

دل من اهل سوزاندن، نفرت، نفرین و ویران کردن نیست.

یادش دادم از حسرت، حسادت، نخوت و زاریِ بیهوده، دور باشد.
می‌خواهم ان را باشکوه‌تر از هنگامِ خلقتش به خالق بدهم.
دل من، دوست و همراه من، مرا در این راه تنها مگذار.
مهم نیست دیگران سادگی‌ات را چه قلمداد کنند، من می‌دانم سادگی‌ات، از جهالت
و حماقت نیست.

جنس سادگی تو، از محبت و صداقت است.
و می‌دانم این جنس، پیش خدا قیمتی است.

دل من می‌خواهد به اندازه‌ی تمام دل‌های خوشحال، خوشحال باشد.

حتی ظاهرین!

حتی دروغین!

اخه تولد بهترین انسان عالم، بهترین مرد روزگار، تنها فرزند راستین فاطمه و علی
است.

دل من،

دل مهربان و عزیز،

امروز را بخاطر او خوب باش و بیش از گذشته، نیکی کن.

ممنون مهربان.

گاهی دلم می خواهد کنار خودش بنشیند، دست بکشد بر روی تمام غم‌بادها و درد
دل‌هایش و بگوید:

-بگو

اگر کسی نیست،

من که هستم!

نه نزدیک‌تر از رگ گردن؛

اما نزدیک به خودم.

بگو

من هستم.

کنارت درد می‌کشم، کنارت بغض می‌کنم، کنارت اه می‌کشم؛

و کمک می‌کنم برخیزی.

من هستم.

غصه نخور.

چه راحت حرف دل‌مان را می‌فهمیم.

از آن راحت‌تر می‌دانیم چه به نفعش هست و چه به ضررش؛

اما بدا به حال ما و دل‌مان که نمی‌خواهیم بفهمیم او ما را نمی‌خواهد.

او بدون ما خوشحال است.

دلَم، می توانی مدتی بی خیال بشوی؟

می توانی مدتی بمیری یا به کما بروی؟

بخش؛ می توانی خفه شی و او را نبض نزن، او را در رگ های بیداری ام، جریان ندهی؟

دلَم لطفاً خفه شو تا من نفس بکشم، لطفاً.

دل ها مظلوم ترین عضو ظاهری و باطنی انسان ها هستند.

گاه خوش دل یا بددل می شوند.

گاه سنگ دل،

گاه ساده دل،

و دل، دل، دل

به هر کلامی می تازند به خصوصیات انسانی اش

یا می کوبند به نامهربانی.

راستی ما تابع دلمان هستیم یا دلمان تابع ما و تصمیماتمان؟!

من که سعی کردم هر وقت خلاف شان اخلاقی یا دینی ام می خواهد حرف بزند، نصیحتش کنم. گوش نداد بی اعتنا به زمزمه هایش شوم و اگر قدرت دارم، خفه اش کنم.

اما هر وقت که حرفش درست است تابعش شوم، قدرت همراهی نداشتم ازش معذرت بخواهم، گاه چنان مظلومانه از حقش می‌گوید که من کنارش زار می‌زنم. چه کنم وقتی توان رسیدن به خواسته‌ی برحقش نیست ان وقت می‌گویم:
-بمیرم برایت دل نازنینم.

هیچ می‌دانید چه سخت است هر روز اسم کسی را داخل انجمن مورد علاقه‌تان ببینید و نتوانید به دلتان بگویید:
-نیست.

چه سخت است اسمی که برایتان تداعی حسی غریب است را ببینید و برای آگاه شدن از حال و روزش، دلتان به دست و پایتان بیفتد که برو، تنها یکبار پیام بده، یکبار انگشت بر روی اسمش بذار.

اما عقل و اراده‌تان برای شان و حرمت، همان دل، ایستادگی کند و بگوید:
-نه توقف، این حق را نداری.

و اری برای همان که بی‌قرار است، تلاش می‌کنید.
و چه تلاش سختی!

می‌توان دل‌دار بود و دل نداشت!
من در سینه، قلب پراشوبی دارم که صدای دل‌ها در ان غوغا می‌کند.
سکوت پر غوغای ان، عجیب‌ترین مستند زندگی من است.

دلتنگم و برایش درمانی ندارم.

تو داری؟

همچون جوکر لبخندی ملیح بر لبم است و آرامشی روح بخش بر صدایم، گویی
تندیس بی غمی و بی دردی هستم!

اما

اما درونم چون دره‌ای عمیق که دچار گردبادیست که راه به بیرون ندارد!
معجزه ایست با دلتنگی نوید بخش بودن.

دل تنگم، مرهم داری؟

امروز بی قرار حضور نداشته‌اش شدم.

انقدر بی قرار که برای خود، تجسمی ساختم از حضورش تا اندکی قرار آید.

اما قرار نیامد، هیچ!

اشک هم آمد؛

بغض هم آمد؛

حجم سنگین، سنگین تر شد.

حجم دلتنگی من.

این دلتنگی، درمان ندارد.

یعنی دارد؛ اما بدست کسی است که خود دل ندارد.

یا دل دارد؛ اما دل تنگ ندارد.

دیروز در میان کوچه‌ای تنگ و باریک، بویی مانند نسیم، قلبم را لرزاند.

هیچ می‌دانستید بو بیشتر از هر چیز، تداعی خاطرات است؟!

دل نازنینم! نه برای اینکه دل من است، نه؛ بخاطر اینکه دل است، یک دل مهربان.

دل نازنینم! وقتی بوی خفیف سیگار را حس کرد، لرزید.

هیچ وقت از سیگار خوشم نمی‌آمد.

اما رایحه‌ی ضعیفش، وقتی به مشامم می‌رسد، قلبم را می‌لرزاند، گاه شب‌نم را به

مردمک‌هایم هدیه می‌کند!

آه... آه؛

بوی آشنای مرد نامهربانی که مهربان بود.

بوی آشنای مرد همیشه پاکیزه‌ای که هر سحرگاه، الله اکبر نمازش بیدارم می‌کرد.

بوی آشنای مرد بسیار محکمی که روحم ناخواسته قدرت خود را از او آموخته است.

رایحه‌ی خفیف سیگار برای من، خاطره و بوی پدرم را به همراه دارد.

بابا بسیار دلتنگ تو هستم. نامهربان، شبی خود را به خوابم دعوت کن!

بی‌طاقت و بی‌تاب مهربانی نامرئی توام.

شبی مرا میهمان حضورت کن.

دلتنگ تو هستم.

دقایقی در زندگی هست که دلت برای کسی انقدر تنگ می‌شود که می‌خواهی او را از رویاهایت بیرون بکشی و در دنیای واقعی، بغلش کنی.

گابریل گارسیا مارکز.

هیچ کدام از نوشته‌هایش به اندازه دو جمله‌ی بالا، به دلم ننشست.

ای بر پدرت دل، صلوات!

بگذار نفس بکشم.

تنگی دل، نفس می‌برد.

جانان من، چرا جانم نمی‌شوی!؟

من به فدای جان تو!

چرا تو جان نمی‌شوی!؟

عجب رسمی است که تنگی دل، چشمه‌ی شعر در من می‌جوشاند.

شعر برای تو.

چند لحظه پیش، رو به قبله‌ی خدا بعد از نماز صبح، من نشستم و خدا رو برویم و دلم کنارم.

چه جمع کوچک پهناوری بود.

من حرف زدم و دل بر زبانم جاری کرد و خدا شنید.

خدا همیشه می‌شنود؛ اما بعضی مواقع فقط برای خود خدا حرف می‌زنی، ان مواقع، انگار خدا بیشتر می‌شنود!

دلم چه مظلومانه امید به زبانم بسته بود.

زبانم گفت از دعای سلامتی برای کشورم،

برای مردمم،

برای همه‌ی زن‌ها، کودکان، دختران و پیران،

برای مردم الجزایر، مصر، نیجریه، قطر، اردن، بحرین، سوریه، افغانستان و فلسطین،

برای دوستان، همکاران، هم کلاسی‌های مدرسه و دانشگاه،

برای همسایه‌ها، خویشان، فامیل و خانواده،

برای دوستان انجمن‌های مجازی، دوستان مجازی و گروه تلگرام،

برای اموات همه‌ی اشنایان، دوستان و خانواده،

برای همه‌ی عزیزان دوران زندگی‌ام، از روحانیان در دل نشسته تا پروین اعتصامی و

صادق هدایت،

برای همه دعا کردم.

انگاه گفتم خدایا به داده‌هایت، راضی هستم.

نگاهی به این دل بینداز یا ببخشای یا آرامش ببخشای.

پر از درد و دل تنگی است این دل.

این روزها، با گروه پرستوهای لانه ساز می‌چرخم و می‌گردم؛

همانند پرستو، پر از هیجان و سر و صدایند.

پر از ایده و درحرکتند، گویی در همایش مهاجرت برای ساختن شرکت کرده‌اند.

همان گونه، ترد، شکننده، زیبا و جوان؛

اما... اما امان از این دل تنگ که تا مجالی برای استراحت یا اندیشیدن می‌یابد،

همانند اشعار مولانا، نشست و برخاست می‌کند.

می‌چرخد و می‌نالد و می‌گرد.

تا هست، چنین بادا.

می‌دانم هیچ هیجان و خرسندی و نیکوکاری، نمی‌تواند از عمق دل تنگی‌ات بکاهد اما

رخصت بده نفس بکشم.

می‌دانم مهربان‌تر از تو، خود تو هست.

با من کنار بیا و بگذار آرامشی ولو ظاهری داشته باشم.

مهربانا! مهربان باش حتی بامن، برای من، بخاطر من.

دست بر تو می‌کشم و می‌گذارم بدانی گاه کعبه‌ی من تویی، فدایت شوم الهی.

دوست دیرینه‌ی من، آرام باش.

اوج دلِ تنگی، فقط اندازه یک آه و یک قطره اشک است.

امروز از خودم عصبانی هستم.

دلَم ترسیده و مظلوم گوشه‌ای نشسته.

می‌خواهم بزنم لهش کنم! چرا مرتب جولان می‌دهد در راه‌های ناآشنا و گل می‌دهد
به غریبه‌ها؟

چرا ای دل، ادم نمی‌شی؟!

تا چه اندازه؟ چه قدر می‌خواهی مانند توپ بسکت، بیندازنت در سبد و با سرعت
ازت دور شوند؟!

چرا ای دل؟

دل من چرا اینقدر مهربانی؟!

به خود خدا قسم، تو برای این دنیا نیستی!

تو به این افراد و زمان تعلق نداری.

دل من، کمی به اندازه‌ی یک بی‌توجهی، نامهربانی و خیانت درحق دوستی، بزرگ شو.

اگر نمی‌خواهی بزرگ شوی، پس حداقل کنار بمان از بازی سیاه یا بی‌رنگ دیگران.

دل من بیا... بیا نترس!

باید از چیزی بترسی که نمی ترسی؛

بیا تا بتوانم با نجوایی از بی تفاوتی و داستان حباب‌های دروغین، ثانیه‌ای به راحت
بیاورم.

اگر بتوانم؛

اگر بتوانم؛

اگر بتوانم.

دلم تنگ است؛

غمگین است؛

گرفته، داغون و خسته است.

دلم تنگ چیزی است که می دانم و نمی دانم چیست!

دیروز برای من، ریشه در تاریخی ۳۱ ساله داشت.

۳۱ سال می گذرد از عملیات کربلای ۱؛

۳۱ سال می گذرد از ازاد سازی مهران توسط بچه‌های ایران، بچه‌های شهرهای مختلف.

یکی از آن بچه‌ها، از شهر من بود. یکی از آن بچه‌ها، از خاندان من بود.

یکی از آن بچه‌ها، از ریشه‌ها و لخته‌های دل من بود.

۳۱ سال، یعنی یک عمر؛

بیشتر از سن بیشتر شما.

۳۱ سال می‌گذرد از رفتن جوانی که می‌توانست همسر باشد اما نشد؛

پدر باشد اما نشد.

جوانی با قد متوسط، موهای تیره، چشم و ابروی تیره و اخم و جدیتی که این روزها عجیب خواهان دارد.

کم حرف، ساده و در يك کلمه، معمولی.

دیروز من بودم، او بود و مزارش و گل رزهای پرپر شده و سوز دل و اه و اشک سوزان.

دیروز من بودم و جوانی ۲۰ ساله که اگر می‌ماند، الان ۵۱ ساله بود.

شاید اگر در مهران به میهمانی خدا نمی‌رفت، الان فراموش شده‌ی خیلی‌ها بود؟!

دلم برایت تنگ شده؛

دلم برایت تنگ شده تخریب‌چی قهرمان من.

دلم به اندازه ۳۱ سال، تنگت شده.

دلم تنگ شده.

دلم گرفته‌ای آدم‌ها!

می‌دانید کجا صداقت می‌فروشند؟

یا کمی مهربانی؟

یا کمی نگاه با محبت؟

دلم عجیب رنجیده.

دلَم عجیب رنجیده‌ای آدم‌ها از شما

شرمنده که من نمی‌توانم آدم باشم!

میان این همه ماسک.

آی آدم‌ها! می‌شنوید دلَم گرفته؟

گرفته بدجور گرفته.

بر من بخندید؛

من آن ژنده پوش خیابان گِردم.

خنده شما بیش از سرمای نگاهتان، مرا رنج نمی‌دهد.

آی آدم‌ها!

گناهم چیست؟

می‌خواهم امروز برای دلَم، شعری زمزمه کنم.

برای تمامی صبوری، مهربانی و باز صبوری‌اش.

ای دلِ محبوبم! چرا نمی‌گویی چه دردها، غم‌ها، رنج‌ها، توهین‌ها، تهمت‌ها، دروغ‌ها

و نامرادی‌ها دیده‌ای؟

می‌خندی دلکم؟

چه گویم که در مقابلت کم اوردم.

پس برایت از ان شعرهایی که مانند معر است، می‌گویم.

هم اکنون، همین حالا که بچه‌ها مشغول دادن آزمون کنکور هستند، همان غول
بی‌یال و کوپال!

دلی دارم خریدار محبت؛

کزو گرم است بازار محبت؛

لباسی دوختم بر قامت دل؛

ز پود محنت و تار محبت؛

خدا رحمت کند بابا طاهر که صدها سال پیش این شعر را برای من و این دلکم
گفتی.

خب ببینم چه می‌توانم برایش بسرایم.

ای سفر کرده در تمام دوران‌ها

ای کشیده درد حرمان در زمان‌ها

ای که یادگار تمام عشاقی

ای که خون بهای فرهادی

ای غم سینه‌ی مجنون

ای درد نشسته بر لیلی

ای همیشه صبور و نجیب

ای همیشه خون چکان و رحیم

ای به تو فخر کنم هر شب

ای به تو جفا کنند هر روز

ای دل روشن و عزیز من

یادگار خدای رحمانی

حفظ کنم تو را به جان هر دم

بوریا ی پای مولایی.

دلَم تنگِ کودکی است که کودکی نکرد.

تنگِ نوجوانی که ندانست پریدن از پرچینِ نوجوانی و فرود آمدن در بیابانِ سرگردانی
جوانی، چیست.

دلَم؛

دلَم؛

دلَم تنگِ جوانی است که در اشفتگی‌های روح، جسم، جان و محیط و اطرافیان،
جوانی نفهمید، جوانی نکرد.

دل تنگ توام ای همه‌ی من، ای همه‌ی همه‌ی ناگفته‌هایم.

دل‌تنگ همه‌ی بودن و نبودن‌های تو هستم.

دلَم تنگِ گفتگو با تو، شیطنت نهفته در صدایت هست.

دل‌تنگ، بی‌قرار و بی‌حوصله‌ی تمام لحظات از تو گفتن و از تو شنیدنم.

بیا و مرا آرام جان باش.

این روزها، دلم تنگ است.

این روزها، مانند لباس سیاه تنم، دلم پر غم است.

این روزها، کنار عزاداری بر امام مظلوم امام حسین، برای خودم هم عزادارم.

این روزها، تا به خود فکر کنم، می‌پرسم چرا؟

چرا اینگونه شد، چرا اینگونه گفتند، چرا اینگونه کردند، چرا اینگونه شنیدم؟

این روزها، حال دلم گرفته است؛

کاش ببارد شاید کمی آسمانش باز شود.

شاید باریدنش برای حسین و اهل بیتش، آسمان دل مرا هم روشن کند.

کس نمی‌داند، شاید.

دل تنگ شنیدن صدایت، حتی با آن تن بلند و تند هستم.

دل تنگ صورتت، حتی با آن اخم همیشگی هستم.

دل تنگ چشمانت، حتی با آن موشکافانه نگاه کردنت هستم.

دل تنگ کلماتت، که پر از سرزنش و دستور بود، هستم.

دل تنگ بویت که پر از بوی تمیزی و اسکناس و سیگار بود، هستم.

دل تنگ لمس جسمت، که هیچ گاه در آن جای نگرفتم، هستم.

دل تنگ خنده‌های اندک و قهقهه‌های نادرت هستم.

دل تنگ گرفتن و لمس دستان گرم و نه چندان زمخت، هستم.

دل تنگ دیدن یک لباس، یک یادگاری، یک بو، یک صدای تو هستم.

دل تنگ شنیدن نامم، از دهان تو هستم.

دل تنگ توام بابا.

دل تنگ بابایم هستم.

نیمه شب است و دل من می‌گوید:

-چرا این روزها کمتر به من سر می‌زنی؟

چرا کمتر دل به دلم می‌دهی؟

چه بگویم دلم؟

بگویم می‌ترسم که بیش از قبل، نوای تو را حزین کنم؟

بیش از قبل، تو را با اشک و بغض همراهی کنم؟

چه کنم دلم؟!؟

چه باید کرد؟!؟

سحر است و من هستم و سکوت و صدای تیک تاک ساعت.

سحر است و سکوت است و من هستم و صدای قل قل کتری ابجوش و قوری چای.

سحر است و سکوت است و من هستم با دل بی‌قرار و محزون و خسته و پر اشوب.

می بینی دلم؟

باید از تو هم گریخت تا کمتر آسیب ببینی.

تو را نیاز دارم برای گذاشتن مرهمی بر دل زخمی دیگران.

تورا نیاز دارم برای دلجویی،

برای خنداندن،

برای آرامش بخشیدن،

چه کسی گفته که نمی توان با دل غمگین، دیگری را شاد کرد؟

من سال هاست چنین می کنم.

دلم، برایت ان را می خواهم که می خواهی!

دلم تنگ است ای ثانیه های در گذر،

ای سکوت و خلوت شب.

ای دلم، دلم تنگ است؛

بدجوری تنگ است.

وقتی تنها باشی، دوست داری حرف بزنی.

دلت تنگ یک هم صحبت؛

با کسی که تنها یه نام هست.

یک نام و یک عکس!

و گاه یک ویس صدا،

فقط

وقتی می‌خوای، هست.

هست تا بگوید هست.

و با هست بودنش،

ارام کند روح پریشانت را

و

دل تنگت را.

نیمه شب است و من بی‌قرار گفتاری در تنهاییم.

نیمه شب است و در سکوت دل‌نشین شب و تیک‌تیک ساعت و تق‌تق کلیدهای صفحه‌ی سیستم، دنیایی پر از اشوب در درونم دارم.

نیمه شب است و من با درون پر اشوب، می‌نویسم برای چشمانی که شاید زمانی بر این نوشته بیفتد و از سر بیکاری یا کنجکاوی، بخواند و شاید هم تشکری کند.

دل‌م برای خودم تنگ شده.

دیر زمانی است که مانند خود، نمی‌یابم... مانند خود، گوش نمی‌بینم.

دل‌م برای یک گوش سبز، یک زبان ابی، یک چشم طلای و یک فکر رنگین‌کمانی، تنگ شده است.

وقتی از شخصیت‌های داستان‌هایم که در وجودم زیسته‌اند می‌نویسم، دلم برایشان تنگ می‌شود. غصه می‌خورم. مهربان و دوست می‌شوم. بر چشم و سرشان دستی از مهر خالق می‌کشم. همراهشان نم‌اشکی بر چشم می‌آورم و گاه، بی‌طاقت از آنچه که باید شود، تغییری می‌دهم در سرنوشت داستان‌شان. خودم گاه بی‌قرارت‌تر از آن‌ها می‌شوم.

کاش گاهی در اوج دل‌تنگی، درد و غم و انتظار، شنیده می‌شدم.

کاش گاهی آن‌ابی، آن‌طلایی و آن‌سبزی، در رنگین‌کمان وجودیم خنکای آرامش می‌ریخت.

اه ای خدا... ای انسان... ای زمانه... ای زمان... ای تقدیر! من بسیار خسته‌ام.

پروردگارا! مرا اندکی، قطره‌ای آبی و سبزی عنایت بفرما.

خدایا! مرا اندکی، راحتی خیال و هم‌نشینی خود، عنایت بفرما.

خدایا! اندکی، تنها اندکی شوق زندگی و محبت عنایت بفرما.

نیمه شب است و من در میان تیک‌تیک ساعت و تق‌تق کلیدها، می‌نویسم.

می‌نویسم من هستم، مرا بشنوید.

زیر باران،

بی‌دلت،

تنها خدا می‌داند که چقدر تنهایی؛

ای دل‌تنگ من.

دل که تنها تلنبه‌ای برای پمپاژ خون نیست.

دل که تنها محل رویش و ریزش رگ و پی و خون نیست.

دل که تنها برای نفس‌نفس زندگی نیست.

دل گاهی جایگاه شور و نشاط است؛

گاهی جایگاه عشق و هوس؛

گاهی جایگاه ارزو و نیاز؛

گاهی جایگاه خدا؛

و

گاه عجیب، جایگاه غم است.

غمی به وسعت دلتنگی،

غمی به وسعت ویرانی یک هوس،

غمی به قدرت تولد یک عشق،

غمی به...

چقدر توای قلب من، بی‌گناه و ناتوانی!

وقتی غم با تمام سکوتش به دیواره‌ی تو تکیه می‌زند، چقدر بی‌گناه و مظلومی.

دل تنگ من!

سلام.

گاه آنقدر دلتنگ می‌شوی که حتی سراغ دلتنگیت هم نمی‌روی.
گاه به قدری دست و دلت می‌لرزد که نمی‌توانی حتی جمله‌ای برای دلت بگویی،
بخوانی.

گاه آنقدر غرق روزگار و حوادثی که یادت می‌رود، دل داری.
گاه آنقدر با دیگران و برای دیگرانی که یادت می‌رود، خودت هم دل داری.
دلی سزاوار محبت،

دلی سزاوار عشق و ارزش،
دلی سزاوار دست پر محبت و نجوای دوست داشتنی خودت،
دل خودت!

دلم سلام!

دل غمگین و تنگ من سلام!

امدم تا از سلام به خداحافظی برسم.

امدم از یادها و خاطره‌ها بگویم.

که عجیب من خاطره‌باز قهاری هستم.

خاطره از اولین روزهای حضور در سایت‌های ادبی،

خاطره از اولین افراد مجازی،

خاطره از اولین ذوقها، بغضها، دوستیها، جداییها، شکها، محبتها، لبخندها و اشکها.

خاطره باز بودن، گاهی بد داغ می‌گذارد روی تمام احساس‌های دوست داشتنی دل.

گاه بد نقره داغ می‌کند حواس هزارگانه‌ی محبت و صداقت را.

گاه بد سیاه و دل‌آزار می‌کند ساعت‌های انتظار را.

گاه می‌کشد تو را تا خبری یابی از او، تو، ان‌ها.

گاه می‌بردت تا قلعه‌ی فتح نشده‌ی قلبت؛

و گاه پرتت می‌کند در دره‌ی گیجی و حیرانی و ناامیدی.

دنیای مجازی بس پیچیده‌تر از دنیای واقعی است، دل من.

دنیای که باید با شمع دلت، جلو روی و به حواس صدگانه‌ی صداقت، اعتماد کنی.

صداقتی که گاه گند می‌زند به باورها، دل من.

من اینک با وجود داشتن صدها خاطره و هزاران خط، از دل و حواس خود، بسنده

می‌کنم به همین نوشته‌ی کوتاه! دلم،

دلم گاه تنگ و گاه خسته و گاه غمگینی؛

اما خود می‌دانی که هیچگاه رختِ ناامیدی، تیره، چاپلوسی، ریا، تزویر و خ**یا*نت

به تن نمی‌کنی.

دلم، تو یگانه هدیه‌ی صاحب خود، رب جلیلی. هر که تو را لرزاند و ترساند و گریاند و

غمین و تنگ کرد، نه‌راس.

چون آن یگانه نفس حق مانند اولین نفسی که بر گل ادم دمید، باز هم بر تو می دمد.

فقط دل من،

دلِ تنگِ من،

خود را سیاه و ناپاک مکن؛

تا با نفس حق، جلا یابی باز.

دست حق همراهتان باد، دوستان من.

منبع تایپ: <https://forum.1roman.ir/threads/3244/>

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

دلوشته ی و واژه ای دیگر | Shamimfarhadi

دلوشته حال دگرگون | ashki911

دلوشته خدا پشتمه | Shayea